

جسدهای آنها را می‌بینند، یا شناسایی می‌کنند، ولی گویا تمامشان موظف بودند از دربان زندان اوین گرفته تا تک تک نگهبان‌ها تا تک تک مسئولین، موقع دازدن آنجا حضور داشته باشند و مشاهده کنند. این جزو وظایفشان بود. این کار را به این خاطر می‌کردند که فردا اگر ورق برگشت مثل زمان شاه نشود که یکی بگوید من فقط دربان ساواک بودم، آن یکی بگوید من آشپز بودم. همه شریک جرم باشند. همه دست داشته باشند و به خاطر این که در این جنایات دست دارند، به همان نسبت هم برای بقای خودشان تلاش و سرکوب کنند. یکی از همین زن‌های پاسدار حامله بود. مطرح می‌کرد که من واقعاً نمی‌توانم نگاه کنم به او گفتند بیا آنجا تا آخرین لحظه دازدن فقط پشتت را می‌کنی ولی شوهرت حتماً باید آنجا حضور داشته باشد. چون از یک خانواده دو نفری در حالی که زن یا مرد نمی‌توانست به دلیل موجهی حضور داشته باشد یکی باید می‌بود. مورد دیگری شنیدیم که یک مورد همه زنانی را که دار می‌زدند موقعی که دازده شدند دستانشان را در دست هم گرفته بودند. بعد از مرگ بدنشان خشک می‌شود. آنها را که پائین می‌آورند هر کاری که می‌کردند دست‌ها از هم جدا نمی‌شد. نگهبانی که دیده بود پیش همکارش گریه می‌کرد (حالا با خرافاتی هم که داشت) می‌گفت: آنها از این کارها منظوری ندارند. وحشت کرده بود. گریه می‌کرد و می‌گفت آنها می‌خواهند بگویند که بعد از مرگمان هم قضایا ادامه دارد و خونشان گردن ما را می‌گیرد.

ما این چیزها را می‌شنیدیم ولی هنوز خبر دقیق این که چه شکلی و چه ابعادی دارد به ما نرسیده بود. فقط فکر می‌کردیم نهایتاً یک سری از افراد بالای مجاهدین را اعدام می‌کنند. تا این که کنار ما یک اتاقی خالی شد یک عده از زنان مجاهد را آنجا آوردند. آنها همه خبرها را به ما دادند. یکی از آنها مرا پای دیوار صدا کرد. اول فکر کردم همان دوستم است که زنده مانده. پریدم پای دیوار و جواب موریس را دادم. ولی متأسفانه شنیدم که او را دار زدند و او یک نفر دیگر بود که فقط خبرها را داد. او گفت که همه کسانی را که بردند دار زدند. همه کسانی که دختر بودند (باکره بودند) قبل از دازدن بهشان تجاوز کردند. بعضی‌ها را قبل از اعدام شکنجه کردند. او تعریف کرد که مرا سه بار دار مصنوعی زدند. برای من خیلی عجیب بود. پرسیدم مگر می‌شود کسی را دار

مصنوعی زد؟ گفت: 'جوری اویزان می‌کنند که موجب قطع نخاع نگردد و چهارپایه زیر پا را طوری قرار می‌دهند که موجب بی‌هوشی می‌شود. او را سه بار به این حالت دار می‌زنند. بعدها شنیدیم به جز او تمام افراد آن اتاق را اعدام کردند و تعداد کمی از کل زنان مجاهد باقی ماند.

بعد نوبت به زن‌های چپ رسید. در مورد چپ‌ها حکم ارتداد به این شکل بود که می‌گفتند که از آنجایی که زن‌ها عقلشان نصف مردهاست، ایمانشان نصف مردهاست، حکم ارتدادشان هم به این صورت صادر می‌شود: یک مرد مرتد حکم اعدام قطعی دارد و به یک زن مرتد باید فرجه داد تا فکر کند. این فرجه را نیز باید زیر کابل داد.

به این شکل که اول از آزادی‌ها شروع کردند. آنها را دسته دسته بردند. یک سری در سلول بودند و یک سری دیگر را هم را از پیش ما بردند.

به سبک سنی‌ها نماز روزانه را پنج وعده کردند و هر وعده پنج ضربه شلاق بود (برای زنان روزانه بیست و پنج ضربه شلاق). سر هر وعده نماز آنها را از سلول‌ها بیرون می‌کشیدند و به تخت می‌بستند و کابل می‌زدند. تمام نگهبان‌ها مجبور بودند که کابل بزنند. باز به این خاطر که همه شریک جرم باشند. یک نمونه داشتیم نگهبانی می‌گفت من نمی‌توانم، بهانه می‌آورد، قبول نکردند. البته برای اینکه کمتر به او بدهند، کمی شل‌تر می‌زد ولی همه مجبور بودند که این کابل‌ها را بزنند. بعدها دیدند که دست زن‌ها زیاد قدرت کافی ندارد، مردها این وظیفه را به عهده گرفتند.

این قضایا ادامه داشت. سری اول چهارده روز ادامه پیدا کرد. البته همه، چهارده روز نکشیدند. یک سری پذیرفتند بعد از چند روز دو نفر خودکشی کردند که یکی از آنها موفق بود؛ یعنی متأسفانه جانش را از دست داد. یکی دیگر هم نا موفق بود که بعد از این که از خودکشی جان سالم به در برد، 'مجتبی' (از مسئولان زندان) به خاطر این که خودکشی کرده بود به شکل ویژه‌ای شکنجه‌اش کرده بود. بعد از چهارده روز این سری تمام شد. یعنی خودشان می‌پذیرند و یک نفر هم خودکشی می‌کند. سری دوم را شروع می‌کنند. که سری دوم بیست و دو روز ادامه پیدا می‌کند ولی از همان روز اول

اکثرشان اعلام اعتصاب غذا می کنند. از این سری دو نفر پانصدوپنجاه ضربه شلاق می خورند.

این شلاقها با شلاقهایی که انسان زیر بازجویی می خورد، متفاوت است. زیر بازجویی که می روی خودت را آماده کرده ای برای این که شکنجه شوی. اطلاعات از تو می خواهند و با یک آمادگی قبلی و شاید بشود گفت با یک آمادگی قوی تری می روی و می دانی که موقت است و تمام می شود. ولی این شکنجه ها در واقع به خاطر، صرفاً به خاطر اعلام موضع، به خاطر نظر و عقیده بود. از زندانیان زیر شکنجه می خواستند زیر کابل اعلام کنند که مسلمانند. زیر کابل بپذیرند و نماز بخوانند و زیر کابل مصاحبه را بپذیرند و برای کسی که زیر کابل بود، اینجا قضیه نامحدود جلوه می کرد. هیچ چشم انداز روشنی نداشت که تا کی ادامه پیدا می کند. به هر حال بخش زیادی از آنها اعلام اعتصاب غذا کردند و دو نفرشان تا بیست و دو روز ادامه پیدا کرد. به شکلی شد که مرتضوی که رئیس زندان بود آخرین ضرباتی را که داشت به آنها می زد، به یکی از آنها گفت، فقط با تکان سرت بگو که مسلمانم. ما کابل را قطع می کنیم. چون اگر یک ضربه دیگر بخوری می میری. البته او نپذیرفت و حدش هم قطع شد. قبل از این که این سری دوم حدها قطع شود، سری سوم را بردند. سری سوم حدود دوازده روز شکنجه شدند که مجموعاً سری سوم و دوم بیست و دو روز طول کشید.

بعد از این که حدها تمام شد ما را مرتباً تهدید به اعدام می کردند. مرتباً به ما می گفتند همان شرایطی را که برای پسرها به وجود آوردیم برای شما هم به وجود می آوریم. خبر از طریق ملاقات های داخلی و یک سری ارتباطات دیگر رسید که در بند پسرها، تمام چپهایی که نپذیرفته بودند را اعدام کردند. حالا نوبت ما بود. من در بند آزادی ها بودم و زمانی مسئول وزارت اطلاعات تقریباً هفته ای دو یا سه بار می آمد و ما را صدا می کرد و اعلام موضع می خواست. مرتباً به ما فرجه می دادند. یک هفته دیگر بیشتر زنده نیستید. تا بیست و دو بهمن بیشتر زنده نیستید. فرجه می دادند که فکر نکنیم اعدامها تمام شده است. همان بلایی که سر پسرها آمد، سر شما هم میاد.

یک روز به شکل وحشیانه‌ای در بند آزادی‌ها ریختند که در سلول‌های در بسته بودیم. تمام وسایلمان را گشتند و همه‌مان را در جو رعب و وحشت با اسکورت پلیس به گوهردشت منتقل کردند. با چشم‌بند سرهایمان روی صندلی بود. ما را بردند در فضایی که درست پسرها را قرار داده بودند. در همان بندهای فرعی که ما شنیده بودیم همه‌شان را گذاشته بودند و از همان جا برای اعدام برده بودند. حتی لباس‌های خونی، حتی لباس‌هایشان را آنجا دیدیم. نوشته‌هایی از آنان به دست آوردیم. درست در همان شرایط ما را قرار دادند. شب دیروقت بود، آمدند اسامی یک سری از ما را خواندند. من جزو سری اول بودم. ما را که صدا کردند به خط کردند. ما خودمان را آماده کرده بودیم. درست همان مسائل. می‌رویم الان دادگاهی می‌شویم. اعلام موضع از ما می‌خواهند. اگر موضعی که آنها نمی‌خواهند بگیریم، می‌برندمان همان جا در هواخوری گوهردشت و دارمان می‌زنند. اگر کسی هم بپذیرد مسیر دیگری می‌برندش. ولی طوری ما را به خط کردند که نتوانیم با هم صحبت کنیم و فقط ما در راه قرار با هم گذاشتیم. گفتیم هر کس می‌رود تو و وقتی متوجه شد که جریان چیست با یک علامت‌هایی که از قبل با هم قرارش را گذاشته بودیم، بگوید که دار می‌زنند یا سلول انفرادی است؟ ما دیدیم هر کس می‌رود داخل می‌برندش در یک صف دیگر می‌نشانندش و هیچ علامتی هم به ما نمی‌دهد. نمی‌فهمیدیم جریان چیست؟ تا این که هر کس خودش داخل می‌رفت. درون اتاقی درست همان سوال‌ها، مشخصات، حکم، محکومیت، نظر راجع به جریان، نظر راجع به اسلام، نماز می‌خوانی یا نه؟ و یک شماره تلفن برای تماس با خانواده، بود بعد بیرون آمدیم. ما را به خط کردند. فهمیدیم از همه همین سوال‌ها را کرده‌اند. یک نفر در جواب به این که چه زندان‌هایی بودی؟ وقتی گفته بود گوهر (بین ما رسم بود به گوهردشت نمی‌گفتیم 'رجائی شهر' می‌گفتیم گوهر)، در مقابل گفته بودند 'آنهايي که مي‌گفتند گوهر همه‌شان بالای 'دار' هستند. حالا اگر شما هم می‌خواهید زنده نباشید بگویید گوهر'. حتی روی کلماتی که ما به کار می‌بردیم هم حساس بودند. بعد ما را بدون این که با سری دوم تماس بگیریم برگرداندند و آنها را بردند. شب که برگشتیم در فرعی همه‌مان مبهوت بودیم که جریان

چیست؟ ولی احتمال زیاد می‌دادیم که قضیه اعدام باشد. به‌خصوص که تلفن تماس از ما گرفته بودند.

بعد از چند روز از بلندگوها اخبار پخش شد: خمینی عفو داده است. محرز بود که ما جزو عفوهای نخواهیم بود. چون همیشه از این عفوهای قلبی داده می‌شد. فقط به شرط تواب بودن و اظهار ندامت کردن، از زندان آزاد می‌شدند. ما را به خط کردند و دوباره به اوین برگرداندند. در اوین تمام چپ‌ها را جمع کردند چه حکم‌دار، چه آزادی. بردند یک جا نشاندهند و با لحن خیلی دوستانه! گفتند که هر کس که می‌خواهد فردا آزاد شود و برود خانه بنشیند و هر کس نمی‌خواهد بلند شود برود طرف دیگر بنشیند. ما همه همدیگر را نگاه کردیم که جریان چیست؟ بعد اعلام کرد هر کس که می‌خواهد، فردا یک راه‌پیمایی گذاشته می‌شود، در راه‌پیمایی شرکت می‌کند و از همان جا هم می‌رود خانه‌اش. تمام زن‌های چپ بلند شدیم رفتیم طرف دیگر نشستیم. یعنی هیچ کس حاضر نشد در راه‌پیمایی شرکت کند. این راه‌پیمایی به این شکل بود که باید زندانی‌ها راه‌پیمایی می‌کردند تا اعلام کنند که در زندان‌های جمهوری اسلامی اصلاً کشتاری صورت نگرفته و شکنجه‌ای وجود ندارد و جریانشان را محکوم می‌کردند. هیچ کدام از جریانات چپ در بند زنان قبول نکردند. فقط سه نفر که در بند دیگری بودند و اتهام چپ داشتند. آنها قبول کردند ولی در راه‌پیمایی شرکت نکردند. بعد از این جریانات شنیدیم که اکثر پسرها در راه‌پیمایی شرکت کرده‌اند اما یک تعدادی هم حاضر نشده‌اند شرکت کنند. زندان دیگر خالی شده بود و ما تعدادی زن‌های چپ مانده بودیم. حدود شاید ۱۰۰ نفر. در سلول انفرادی بودم که یک شب همه ما را از سلول‌ها جمع کردند و بردند در اتاق‌های دربسته مثل بقیه زندانی‌ها و جلوی بندمان را دیوار کشیدند یعنی این که اینها وجود خارجی ندارند و گالین دوپل آمد و از زندان‌ها دیدار کرد البته با ما ملاقات نداشت و با کسان دیگر و در بند مردها با چند نفر ملاقات داشت و کاملاً در جریان امور قرار گرفته بود. ولی بعد اعلام کرد زندان‌های جمهوری اسلامی امن است. ۱۰ روز بعد از رفتن او مرا به همراه عده دیگری دوباره به سلول برگرداندند. داد نگهبان درآمده بود که چکار می‌کنید؟ اینها را هم دار بزنید ما را راحت کنید ما خسته شدیم به جای اینها. هی بردینشان، هی

آوردینشان . اگر اینها را هم می‌کشید هیچ آب از آب تکان نمی‌خورد. تعدادی در این فاصله انزجار را پذیرفتند و آزاد شدند. به مرور یک مقدار از تعدادمان کم شد. حدود ۷۰ تا ۸۰ نفر باقی مانده بودیم. همگی، را به سلول‌های انفرادی بردند. رئیس زندان اعلام کرد که از این به بعد ما زندانمان فقط سلول انفرادی است. به هیچ عنوان دیگر بندی در کار نیست. همه در سلول‌ها قرار می‌گیرند. این فضا ادامه داشت تا این که جریان مرخصی‌ها پیش آمد. در مرخصی‌ها یک تعدادی از آنهایی را که مصاحبه نمی‌کردند یا انزجار نمی‌دادند را صدا کردند از جمله خود مرا و به زور به مرخصی فرستادند. من اعلام کردم مرخصی معنی ندارد ما باید آزاد بشویم. و من برگه مرخصی را امضاء نمی‌کنم و باید آزاد بشوم. ناصرین دادیار زندان گفت "به زور می‌بریمت پارک وی همون جا ولت می‌کنیم". ما را فرستادند بیرون که البته در وحله اول سه روز مرخصی دادند بعد تمدید می‌شد. از طرف خانواده‌ها تمام مدت تماس می‌گرفتند و مرخصی‌ها را تمدید می‌کردند. جو خیلی بدی بود و چون ما را با این دید آزاد کردند که شما به هیچ وجه در زندان متنبه نشدید و این از حماقتان است و از اینجا ناشی می‌شود که هیچ دیدی درباره جامعه ندارید. اگر بروید شرایط جامعه را ببینید شرایط بیرون و جریانات را ببینید، خودتان با سر برمی‌گردید اینجا انزجار می‌دهید. ما برای این شما را می‌فرستیم و اگر کسی تحت این شرایط هم این کار را نکرد، آن وقت اعدام است. خب من خودم ۸ سال زندان بودم ولی به جرأت می‌توانم بگویم تمام فشارهای ۸ سال زندان یک طرف، فشار این دوران یک طرف. چون من آزادی بودم و جزو سری‌های اول مرخصی‌ها. اینجا باید تمام اطرافینت را قانع می‌کردی. برای چه چیز مقاومت کردی برای چه مقاومت ارزش دارد. برای چه حاضری برای آن تا پای جان بروی؟ و مسأله دیگر این که حالا در جامعه وارد شده بودی طعم آزادی را چشیده بودی. باید خیلی قوی تر برمی‌گشتی، با انگیزه قوی تر زندان را تحمل می‌کردی، و اینها همگی فشار زیادی وارد می‌کرد.

خانواده‌ها هم وحشت زده بودند و می‌گفتند اینها هیچ رحمی ندارند و شماها را هم از بین می‌برند. این وضعیت موقت است و در مقابل از ما تمنا می‌کردند که بپذیریم. می‌دانستند خواسته‌ها مان برحق است. می‌دانستند که برای امر با

ارزشی مقاومت می‌کنیم. البته بودند از همین مردم که به من می‌گفتند که این کار را نکن، چون ده سال مقاومت کردید حیف است، اینطوری از بین برود به‌خصوص بعد از این همه کشتار. عده دیگری هم از همین مردم، ما را تحت فشار قرار می‌دادند که باید بپذیرید. بعضی از افراد سیاسی هم می‌گفتند انزجار بده. به هر حال یک تعدادی پذیرفتند و تعدادی هم باقی ماندند و خود به خود آزاد شدند.

از نظر من، سرکوب سال ۶۷ به هیچ‌وجه نتیجه عملکرد یک جریان سیاسی خاص نبود. چون این دیدگاه بعضاً مطرح می‌شود که به خاطر حمله مجاهدین بود که چپ‌ها را سرکوب کردند. همان‌طور که از شواهد برمی‌آید رژیم از سال ۶۵ نظرخواهی و بررسی دقیق درباره کیفیت نیروها را آغاز کرد. نسلی را که از زمان شاه، در مبارزات مردم و زندان‌های جمهوری اسلامی پرورش یافته بود، نسلی که نقاط با ارزش بسیاری داشت و زمان و کار می‌خواهد تا دوباره بعضی از آنها پرورش پیدا یابند. این نسل برای جمهوری اسلامی باید نابود می‌شد. کم‌اینکه در تمام مدت به ما می‌گفتند "ما اشتباه زمان شاه را نمی‌کنیم، شاه اشتباه کرد یک سری‌تان را بیرون فرستاد. دوباره سر درآوردید و هرکدامتان یک تشکیلات زدید. حالا شما مثل مارهایی می‌مانید که هوا به آنها نرسیده و یک گوشه افتاده‌اند و خاموش مانده‌اند. به محض اینکه هوا به شما برسد همگی سر بلند می‌کنید. ما دیگر اشتباه زمان شاه را نمی‌کنیم و اجازه نمی‌دهیم سر بلند کنید. متأسفانه نسلی از این جنبش، نسلی با ارزش از این جنبش را از بین بردند. نظر من این است که این یک برنامه تنظیم شده بود که بر بستر اتفاقاتی که افتاد، جریان پذیرش قطعنامه، حمله مجاهدین و... به اجرا درآمد. حال اگر به این شکل طی نمی‌شد بهانه‌های دیگری موجب می‌شد تا این نقشه عملی گردد.

در پایان جا دارد که یاد تمام شهدای گران‌قدر را زنده نگاه داریم و به یادشان و با ایمان به اعتقادشان در راه دشواری که درپیش داریم مقاوم‌تر و کوشاتر باشیم.

<sup>۱</sup> منظور از آزادی‌ها کسانی بودند که حکمشان تمام شده بود، ولی حاضر نبودند که مصاحبه کنند یا انزجار بدهند. اینان در زندان باقی می‌ماندند تا زمانی که این شرط را بپذیرند. برای همین، آنها را در بند دخترها آزادیها و در بند پسرها ملی‌گش خطاب می‌کردند.

www.KetabFarsi.com



## پیش لرزه‌ها

سخنرانی همایون ایوانی

در مراسم بزرگداشت زندانیان سیاسی

و جان‌باختگان راه‌آزادی و سوسیالیسم - هانوفر

خیلی خوشحالم بعد از مدت‌ها انتظار، می‌توانم بخشی از حرف‌هایی که زمان درازی فقط باید در ذهن و حافظه نگهداری می‌شد، اینجا مطرح کنم. در تمام این مدت چه در زندان و چه مدتی که داخل ایران بودیم، این احساس دست می‌داد که ما در یک حباب، یک حباب شیشه‌ای اسیر هستیم که از داخل این حباب هیچ صدایی به بیرون نشر پیدا نمی‌کند و همین‌طور صداهایی که از بیرون برای ما حرف، پیغام یا گفته‌ای دارد از جداره‌های این حباب شیشه‌ای عبور نمی‌کند.

در حقیقت، در تمام روزها، ساعت‌ها و دقیق زندان، نه فقط در تابستان ۶۷، ما با وضعی فجیع و غیرانسانی در درون زندان‌های جمهوری اسلامی روبرو بودیم. کار بسیار وسیع‌تری را می‌خواهد تا تصویر زنده و ملموسی از زندان را برای همه ایجاد کند... [بخشی از سخنرانی ضبط نشده است]

... به بعضی از بندها خبر نرسیده بود، بدون خبر آنها را بردند. به آنها گفتند: "می‌خواهیم بندهای نمازخوان‌ها و نمازخوان‌ها را جدا کنیم، شما کدام بند راحتید؟" خب، معلوم بود که زندانیان چپ، نماز نمی‌خوانند و روی این کار موضع دارند. خود رژیم به آنها می‌گفت: "سرموضعی‌ها"، اغلب غریب به اتفاق

زندانیان چپ همین جواب را دادند. از یک بند ۷۰ نفری در گوهردشت، ۳۰ یا ۲۵ نفر زنده برگشتند. بقیه را همان شب به دار آویخته بودند.

اواخر کشتار بود که خبر به بعضی از بندها رسید (شهریور ماه، از طریق موریس و از طریق سایر پیغام‌ها). برای واکنش به این کشتار جمعی، در دقایق کوتاهی که خبر به بندهای باقیمانده رسید، هر فرد یا جمعی از زندانیان نحوه برخورد خود را تعیین کرد. چه بسیار افرادی که این مجال اندک را نیز نیافتند.

چند نفری از زندانیان چپ، با توجه به شناختی که از احکام شرعی رژیم داشتند (به عنوان مثال، بعضی‌هایشان قبلاً مجاهد بوده یا با گروه‌های مذهبی کار می‌کردند و بعد مارکسیست شده بودند) مواضعی متفاوت با قبل اتخاذ کردند، مثلاً اعلام کردند که ما مسلمانیم. در دادگاه، نیری از آنها سؤال کرده بود: «خب مسلمون هستی، منتهی نماز می‌خونی یا نه؟» زندانی گفته بود: «من نماز نمی‌خوانم. از روی عادت، از قدیم نماز نمی‌خواندم. نیری گفته بود: «خب، برو بندی که نماز نمی‌خوانند، دیگر راحت اونجا زندگی کن. منظور از بند، دو مفهوم داشت، مفهوم عادی که ما داشتیم؛ یعنی بندهایی که ما در آن بودیم و دیگری، بندی که الان نیری بچه‌ها را می‌فرستاد. این «بند»، طناب‌دار بود که می‌خواست برای همیشه بچه‌ها را راحت کند و در حقیقت خودش را از مانعی که رودر رویش قرار داشت راحت کند.

هدف کلی آنها کشتار سراسری زندانیان سیاسی ایران، به خصوص زندانیان سیاسی مرد بود. در صورت امکان، حتی دستگیری و نابودی فعالین خانواده‌های زندانیان سیاسی، اعم از خانواده‌هایی که فعال یا غیر فعال بودند. من موارد مشخصی را دیدم که خانواده‌ها، مادران سگته کرده، مادرانی که روی صندلی چرخ‌دار این طرف و آن طرف می‌رفتند، آنها دستگیر شده بودند. بازجویی شده بودند که آیا توسط بچه‌هاشان ترغیب شده‌اند که فعالیت کنند؟ در مراسم و یا در تظاهرات شرکت کنند؟ و غیره.

هدف کشتار تابستان ۱۳۶۷ را فقط زندانیان نمی‌بینم. تمامی نیروهایی که بر علیه رژیم، حول محور آزادی زندانیان سیاسی در داخل ایران مبارزه می‌کردند، مورد حمله رژیم بودند و به هر حال نزدیک‌ترین هدف، افرادی بودند که سال‌ها رژیم آنها را به اسارت گرفته بود و به عنوان زندانی سیاسی، جرم

جدیدی در داخل زندان مرتکب نشده بودند. جرم آنها در لحظه دستگیری معین بوده و دادگاهی شده بودند و حکم‌شان را گرفته بودند. رژیم جرم خودساخته‌ای را با استفاده از فتوای خمینی برای این زندانیان تراشید. فتوای خمینی این بود "مرتد و محارب در زندان زنده نماند" آنها مجاهدین را جزو گروه‌های محارب قرار می‌دادند و جرم محارب اعدام بود. حکم مرتد، گروه‌های غیرمذهبی و چپ‌ها را شامل می‌شد که از نظر آنها کافر بودند.

در این دادگاه‌ها متوجه تفاوتی میان احکام ارتداد شدیم که من نتیجه‌اش را خدمتان می‌گویم. از نظر رژیم اسلامی دو گونه مرتد بوده و هست. یکی مرتد فطری و یکی مرتد ملی. مرتد فطری کسی است که زمانی مسلمان بوده و حالا از اسلام برکشته. پس بنا به زعم رژیم و احکام اسلامی‌اش او به فطرتش خیانت کرده و کسی که به فطرتش خیانت کرده بلافاصله باید اعدام شود. مصداق این افراد متفاوت است. برای مثال کسانی که در سال ۱۳۵۷ از مرز ۱۵ سالگی گذشته‌اند و یا زمانی نماز خوانده یا در دوره‌ای اعتقاد به اسلام داشته باشند، در این گروه جای می‌گیرند. همین کافی بود. حتی ممکن بود مشهد رفته و در آنجا مثلاً به حرم امام هشتم شیعیان نگاه کرده باشند. فردی با چنین سوابقی مسلمان بوده و حالا که بی‌مذهب شده، به فطرتش خیانت کرده است. او بلافاصله همان شب دار زده می‌شد. افراد دیگری بودند که هیچگاه مسلمان نبودند. این حکم در مورد تعدادی از چپ‌ها اجرا شد. آنها، از بچگی مسلمان نبودند بنابراین باید از طریق زدن شلاق به آنها ابلاغ می‌شد که باید مسلمان شوند. این حکم در مورد تمامی کافران از جمله مسیحیان، آرامنه، یهودی‌ها، بهائی‌ها و زرتشتی‌ها صادق است. چرا این حکم به غیر از بهائی‌ها در مورد بقیه اقلیت‌های مذهبی ایران اجرا نمی‌شود؟ علتش خیلی واضح است. اقلیت‌های مذهبی در ایران اولاً از حمایت وسیع‌تر جهانی برخوردارند. به‌خصوص سرکوب آنها یک معضل خیلی وسیعی را برایشان بوجود می‌آورد. علاوه بر همه اینها رهبری مذهبی آن اقلیت‌ها، به هر حال آرامشی را حفظ کرده‌اند که خصومت شدیدی بین رژیم و جامعه مذهبی‌شان شکل نگیرد، اما این حکم را خمینی در مورد مارکسیست‌ها، در مورد افرادی که مذهب ندارند، کلاً آت‌ایست‌ها اعمال کرد.

با این مقدمات، بعد از دادگاه به سه دسته تقسیم شدیم. بعدادی از هم‌بندی‌های ما که معتقد بودند رژیم اسلامی است، و در چارچوب‌های اسلامی، برخورد ایدئولوژیک را امکان‌پذیر نمی‌دیدند و همان‌جا در دادگاه اعلام کرده بودند مسلمان هستند. تعداد دیگری از دوستان ما که به زعم رژیم زمانی مسلمان بودند و در دادگاه، یا جواب سؤال در مورد مسلمان هستی یا نه؟ را نمی‌دادند و یا اینکه مستقیماً از مارکسیسم و کمونیسم دفاع می‌کردند. اینها بلافاصله جدا می‌شدند، به طرف آمفی تئاتر برده و دار زده می‌شدند.

اجساد رفقای شهید ما، شبانه توسط کانتینرها از پشت آمفی تئاتر تخلیه می‌شد. روی هم اجساد تلنبار می‌شد و به طرف خاوران می‌رفتند. گورهای دسته‌جمعی در خاوران، هم اکنون هم محل تجمع خانواده‌های شهدای جنبش است. گروه سوم شامل افرادی می‌شد که از نظر رژیم مرتد ملی بودند. برای آنها نیری حکم کابل نوشته بود. کلاً ۵ وعده نماز روزانه هست؛ برای هر وعده نماز ۱۰ ضربه کابل می‌زدند.

خب یک تفاوت با زمان بازجویی بود: در بازجویی بلافاصله و مداوم زیر ضربات کابل بودیم، ولی حالا هر روز صبح، ظهر، عصر، شب، سحر از خواب بیدار بشویم بعد به تخت بسته شده و کابل بخوریم؛ باز چند ساعت بعد، مجدداً همین عمل تکرار شود. با این کار، روش دیگری برای تبلیغ اسلام پیش گرفته بودند. این رویه‌ای بود که در مقابل زندانیان مرد پیش گرفته شد. به صورت تخمینی، سه چهارم از زندانیان فعال و سرموضعی مرد در تهران کشته شدند. بقیه نیز از طریق احکام استثناء، مثل همین مرتد ملی و یا در مواردی دیگر زنده ماندند. همان‌گونه که اشاره کردم به بندهایی خبر کشتارها رسید. بچه‌های پسر تصمیم به عقب نشینی در مورد موضعی که داشتند، گرفتند تا به این طریق، به قتل عام و نسل‌کشی تن در ندهند.

به هر صورت رژیم بزرگ‌ترین تجمع و تمرکز نیروهای اپوزیسیون را در سال‌های ۶۵ تا ۶۷، داخل زندان‌ها دیده بود و با هدف کشتار آنها جلو آمد. حتی بعد از این که دور اول کشتار انجام شد (مرداد و شهریور) و بخش اعظم زندانیان مجاهد و زندانیان چپ قتل عام شدند، تعداد دیگری را، که این بار پرونده‌های اصلی آنها را از وزارت اطلاعات آورده بودند، به دادگاه احضار کردند.

بخشی از زندانیان چپ را مجدداً برای دادگاه از بندها خارج کردند. در یکی از این سری‌ها، ۲۸ نفر از زندانیانی که دور اول دادگاه را طی کرده و زنده مانده بودند، مجدداً احضار شدند. حالتی که آن موقع بین باقی‌مانده زندانی‌ها در بند ایجاد شد، غیرقابل توصیف است. همگی می‌دانستند که هر بیرون رفتنی ممکن است هیچ بازگشتی نداشته باشد. خیلی وضع روحی بدی برای بقیه بچه‌هایی که داخل بندها مانده بودند ایجاد شد. نگران بودند این ۲۸ نفر با چه وضعی روبرو می‌شوند. مجدداً ناصریان، نیری، اشراقی و نماینده وزارت اطلاعات در همان محل دادگاه منتظر بودند. زمان دادگاه این بار بیشتر طول می‌کشید و پرونده‌ها را باز کرده بودند تا وضع و کیفیت نیروهای زندانی را ارزیابی کنند. در پی این هدف بودند که اگر نیرویی از دستشان زنده در رفته است؛ این بار حکم اعدام را به او بدهند.

برخوردها و تضادهای خود رژیم، از جمله نامه‌نگاری‌های منتظری با خمینی، حکایت از جدال داخل حکومتی داشت. اخبار به بیرون از زندان‌ها درز کرده بود و مجموع وضعیت داخلی و خارجی این شد که دادگاه‌های دور دوم را نیمه‌کاره قطع کردند. یاد می‌آید که در حین برگزاری دادگاه‌ها بود، عده‌ای از زندانیان داخل دادگاه رفته و بیرون آمده بودند. تعداد دیگری، منتظر دادگاه بودند. نیری و ناصریان بیرون آمدند و در اتاق دادگاه را قفل کرده و خیلی عصبی حرکت کردند و رفتند. گویا تماس گرفته شده بود که این دادگاه‌ها را قطع کنید... یعنی اگر همین فشارهای محدود در داخل و خارج از کشور نبود، باقی‌مانده زندانیانی که از زیر تیغ حمله رژیم در دور اول زنده بیرون آمده بودند، در دور دوم کشته می‌شدند. شاید تعداد محدودتری از زندانیان، جان سالم به‌در می‌بردند.

با اطلاعاتی که از دهان نیروهای رژیم، نیروهای وزارت اطلاعات، و اخباری که خود ما داشتیم و به تدریج جمع می‌شد؛ به نظر ما ارزیابی وزارت اطلاعات از سال ۶۵ به بعد این بوده است که اساساً عقب نشینی در مقابل زندانیان سیاسی نمی‌تواند آنها را به سازش بکشاند و مواضع آنها را در حدی بیاورد که رژیم بتواند آنها را از زندان خارج کند. به همین دلیل با برنامه‌ای که از قبل آماده بود منتظر فرصتی بودند که بتوانند این قتل عام را به بهانه‌ای آغاز کنند.

بحران پذیرش قطعنامه، شوک درهم شکستن علنی خمینی و به هم خوردن وضع اجتماعی، که قدرت سرکوب رژیم را حفظ می‌کرد، همگی حکایت از موج جدیدی از شدت‌گیری مبارزه طبقاتی داشت. کافی بود زندانیان سیاسی زنده از زندان خارج شوند و نیروی بالقوه‌ای که برای سازمان‌دادن این اعتراضات لازم است، در درون جامعه بالفعل شود. رژیم می‌دانست که بعد از جنگ به هر حال فشارهای داخلی و خارجی برای آزادی زندانیان سیاسی افزایش پیدا می‌کند. پیش از این که این فشارها افزایش پیدا کند، دست به چنین کشتاری زدند.

در حقیقت، در این فضای آشتی‌ناپذیر، تضاد بین توده‌های مردم از یک طرف، حکومت و نیروهای مسلح‌اش از طرف دیگر، رژیم با این کشتار می‌خواست چند صباحی به حیات خودش را ادامه دهد. این چند صباح، به نظر من از ماه‌های گذشته آرام آرام به پایان خودش نزدیک می‌شود. اخبار جدید از زمستان ۷۵ و ۶ ماهه جدید سال ۷۶، خبرهایی که از کشتارهای وسیع‌تر و موج جدید اعدام‌ها از داخل ایران می‌رسد و همین‌طور موج اعتصابات غذا در زندان‌های شیراز، اصفهان، تبریز نشان می‌دهد که دستگیری‌های جدید، نسل جدیدی را داخل زندان‌ها گردآورده است که آنها هم مبارزات حق‌طلبانه نسل پیشین را ادامه می‌دهند. این به نظر من نشان‌دهنده لرزه‌های جدیدی است که باید آن را احساس کنیم و از هم‌اکنون باید بتوانیم جلوی کشتار جدید، سرکوب جدید و از بین بردن نسل جدید را بگیریم. درون جامعه ایران، نسل نوینی در حال مبارزه است و تعدادی از آنها دستگیر شده‌اند. این نسل در داخل زندان‌ها موج جدید مبارزه بر علیه رژیم را سازمان می‌دهند. باید از آنان حمایت کرد و مجال ندهیم تا رژیم مجدداً موفق شود به راحتی نیروهای جدید را، به سبک سال ۶۷ از بین ببرد و نابود کند.

وقت کم است و صحبت زیاد. من امیدوارم فرصت‌های دیگری باشد تا بتوانم وسیع‌تر و دقیق‌تر وقایع را خدمتتان بگویم. به نظرم تا همین حد برای این جلسه کافی است.

## جغ امروز از مادر نزادهام

احمد شاملو

جغ امروز از مادر نزادهام  
عمر جهان بر من گذشته است

نزدیکترین خاطره‌ام

خاطره قرن‌هاست

بارها به خونمان کشیده‌اند

به یاد آر

و تنها دستاورد کشتار

نانپاره بی‌قانع سفره بی‌برکت ما بود.

اعراب فریبم دادند

برج موربانه را

به دستان پرپینه خویش

بر ایشان درگشودم

مرا و همگان را

بر نطع سیاه نشاندهند و

گردن زدند.

نماز گزاردم و قتل‌عام شدم

که رافضیم دانستند

نماز گزاردم و قتل‌عام شدم

که قرمطمیم دانستند

آنکاه قرار نهادند

که ما و برادرانمان یکدیگر را بکشیم  
و این کوتاه‌ترین طریق بهشت بود  
به یاد آر

که تنها دستاورد کشتار

جل پاره بی‌قدر عورت ما بود.

خوشبینی برادرت ترکان را آواز داد

تو را و مرا گردن زدند

سفاهت من چنگیزیان را آواز داد

مرا و همگان را گردن زدند

یوغ وزرا بر گردن ما نهادند

خیش بر ما بستند

بر گرده‌مان نشستند

و گورستانی چندان بی‌مرز شیار کردند

که بازماندگان را

هنوز از چشم خونابه روان است.

کوچ غریب را به یاد آر

از غربتی به غربت دیگر

تا جستجوی ایمان

تنها فضیلت ما باشد.

به یاد آر

تاریخ ما بی‌قراری بود

نه باوری

نه وطنی

نه!

جخ امروز از مادر نزاده‌ام.



## زندان شاهنشاهی<sup>۱</sup>

نقل از بیک مبارز

انجمن محصلین و دانشجویان ایرانی در برلن غربی

شماره یک، دی ماه ۱۳۵۴

... زندان سمبل تضادها، جنگ‌ها و کینه‌های طبقاتی است. هر چقدر این تضادها آشتی ناپذیرتر ... جنگ‌های خانمان سوز و کینه‌ها عمیق‌تر باشند به همان نسبت ابعاد زندان وسیع‌تر، فلاکت‌بارتر... غیر قابل تحمل‌ترند و به یک کلام زندان، شکنجه، اعدام و کشتارهای دسته‌جمعی و همه و همه اعمال حاکمیت عده‌ای قلیل و زالوصفت در تمام شئون زندگی بر جمع کثیری از توده‌های زحمتکش می‌باشد و این آن زمان شدت می‌یابد که زالوصفتان گذشته از خود، خون‌آشام‌ترین جانوران را در همه پهنه گیتی برای مکیدن خون پیکرهای نحیف این توده جمع می‌آورد... آری واقعیت امروز ایران و زندان‌های آن یا به معنی واقعی کلمه زندان‌های زندان ایران چنین است. آمارهای رسمی سازمان‌های حقوقی جهان از جمله سازمان عفو بین‌الملل تعداد زندانیان سیاسی ایران را بالغ بر ۴۰۰۰۰ نفر و بنا به آمارهای جدید ۱۰۰۰۰۰ نفر اعلام می‌دارد، صد هزار آزاده و پیشرو از جمع سی میلیون انسان رنج‌دیده زندان ایران.

ساختمان‌های متعددی در تهران و شهرستان‌ها در دست ساختمان است... شیرهای خشمگین و آزاده زیادند و قفس کم، هرچه زودتر باید ساخت، شیران امروز خطرناک‌اند... و پنجه‌های قدرتمندشان آتشین ... اگر غفلت شود تن زندانبانان پاره پاره است. از بعد از آغاز جنبش مسلحانه و اعتراضات عمومی به برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله زندان‌ها چندین برابر ظرفیت خود را در خود جای می‌دهند. رژیم وحشت بی‌سابقه‌ای از فرزندان آگاه خلق در دل دارد. به هر کسی که کوچک‌ترین سوء ظنی برده بلافاصله دستگیر و روانه زندان‌ها می‌گردد

و در ضمن اعصابات اردیبهشت دانشگاه تهران به دستگیری‌ها وسعت و شدت زیادی بخشیده است. [زندان] عمومی قزل‌قلعه، ۲۵۰ نفر انفرادی‌ها همگی پر و اوین دیگر جا ندارد و لذا سریعاً ساختمان انفرادی اوین با ۲۵ سلول پیاپی می‌شود و هنوز خشک نشده ۴ برابر ظرفیتش را به زور در خود جای می‌دهد لیکن باز هم جا کم است و بالاخره در حیاط اوین چادر زده شد و عده‌ای نیز درون چادرها پذیرائی می‌شوند. (به کتاب "خاطرات یک چریک در زندان" نوشته رفیق شهید یوسف زرکار مراجعه شود). پادگان‌های جمشیدیه و عشرت‌آباد نیز توسط ساواک به کار گرفته شده و زندان‌هایشان به سرعت از فرزندان خلق پر می‌شود، از سوی دیگر شهربانی نیز که همواره کوس رقابت با ساواک را میزند بیکار ننشسته بلکه خود را کاسه از آتش داغ‌تر نمایانده و زندان موقت قصر و قزل‌حصار را پر کرده است. این وضع هم‌اکنون با وجود ساختمان‌های زیادی که در تهران و شهرستان‌ها ساخته‌اند ادامه دارد. این درست است که سازمان‌های پیشرو در سال‌های ۵۰ - ۴۹ تلفات و دستگیری‌هایشان به علت کمی تجربه مبارزاتی زیادتر بوده و الان آن‌چنان نیست ولیکن آگاهی روز افزون خلق و گروه‌ها و دسته‌های مبارزی که در درون خود بوجود می‌آورد ابعاد بزرگتری را حتی با مقایسه با سال‌های ۵۰ - ۴۹ به زندان‌های ایران بخشیده است. با این همه حقایق روشن‌تر از آفتاب، شاه‌جلاد با رذالت تمام در مصاحبه‌های مطبوعاتی‌اش اعلام می‌دارد که: "ما فاقد زندانی سیاسی هستیم و آن عده‌ای که در زندان‌ها هستند مارکسیست‌ها و تروریست‌ها هستند." جلاد پست، خلق ما افتخار می‌کند آنچنان فرزندان در دامن خود پرورانده و چنان کینه‌ای با دشمنان خود یعنی تو و اربابانت در دل جای داده که غیر از این نتوانی در مورد آنها بیان بداری، تو آرزوی زندانی‌هایی از قماش خودت را داری که با تو دعوای زرگری داشته باشند، ولی تو می‌دانی که این فرزندان خلق به جز به زبان آتش با تو صحبتی ندارند و پاسخ آنها "خون در جواب خون" است. زندان امروز یعنی ادامه نبرد آزادی بخش، دانشگاهی انقلابی برای پرورش ایمان‌های انقلابی، کم نیستند آن انقلابیونی که در زندان‌ها پرورش یافته و بعد از آزادی‌شان تبدیل به مبارزین حرفه‌ای گشته‌اند. رفیق ایرج سپهری می‌گوید "زندان برایم آموزشگاه بزرگی بود، آنجا بود که پیمان خود را با خلق بستم که تا

آخرین قطره خونی که در بدن دارم، در هر کجای دنیا در راه آرمانمان مبارزه کنم رفیق شهید هوشنگ ترگل پس از اولین دستگیری و هم بند بودن با انقلابیون بزرگی چون رفیق شهید بیژن جزئی و رفقاییش در مورد خود می گوید پس از آزادی از اولین بازداشت‌ها دیگر چیزی جز مردم و سعادتشان برایم وجود نداشت و اکنون هم جز همین و سعادتشان برایم دنیای دیگری متصور نیست. به همین منظور به میان مردم رفتم و در میان آنها گشتم و در بطن جامعه در میان خیل فقر و درماندگی در میان معضلات و تضادهای اشتی ناپذیر زمینه یک جهش را در سیر تکامل اجتماعی یافتیم. رفقای شهید کریمی، خامنه‌ای، محمد رضا خوانساری، محمد ابراهیم جوهری و یوسف زرکار و صدها انقلابی دیگر که هم اکنون خواه در راه آرمان‌هایشان شهید گشته‌اند، خواه بر علیه رژیم می‌جنگند و خواه در زندان‌ها به مبارزه‌شان ادامه می‌دهند، در زندان‌ها آبدیده شده‌اند. ساقی این حیوان کثیف سازمان امنیت این امر را دریافته و فریاد می‌زند که گاو میارن اینجا، چریک می‌فرستند بیرون، بابا اینها را بزنید و ول کنید. دیگر زندان نیاندازید و چیز یادشان ندهید. زیاد بودند دانشجویانی که با حداقل آگاهی دموکراتیک در تظاهرات دانشگاه شرکت داشته و زندانی گشته‌اند و بعد از مدتی که از زندان آزاد گشته‌اند دست به مبارزه جدی‌تری زده‌اند و درست این واقعیت است که سگان پاسدار رژیم را به زوزه انداخته، ولی رژیم آنقدر خود را در لب پرتگاه می‌بیند که از کوچک‌ترین اظهار نارضایتی نمی‌گذرد و می‌خواهد مساله را به طور دیگری حل نماید. پس از اسفند ماه ۱۳۵۳ تاکنون رژیم هیچ یک از زندانیان سیاسی را که مدت محکومیت آنها به سر آمده و می‌بایست آزاد شوند، آزاد نکرده و در عوض همه آنها را از زندان‌های قصر و شیراز و مشهد به زندان کمیته منتقل نموده است. شایع است که توسط مربیان انقلاب سفیدی ساواک برای این افراد کلاس‌های آموزشی میهنی ترتیب داده و پس از پایان آن از آنها آزمایش به عمل می‌آورد. در صورتی که زندانیان آموزش‌های میهنی را فرا گرفته باشند آنها را آزاد خواهند نمود. این اقدام که خود یک نوع شکنجه روانی محسوب می‌شود در قبل به اشکال دیگری در الجزایر و ویتنام توسط استعمارگران فرانسوی و امپریالیست‌های امریکائی اعمال شده است. رژیم با این اعمال فاشیستی سعی دارد که تاثیر به اصطلاح

ندامنگاهش را در زندانی ببیند و بعد از مطمئن شدن او را آزاد نماید. نه فریاد جانیانی از قماش "ساقی" و نه دیگر متدها را هرگز رژیم نمی‌تواند بکار ببندد، تنها کاری که می‌تواند انجام دهد آن چیزی است که سالها است انجام می‌گیرد یعنی شکنجه، تبعید و زندان و اعدام... قهر انقلابی دیکتاتوری و ترور فاشیستی بر علیه خلق، مبارزی که توسط ماموران ساواک و شهربانی به اصطلاح کمیته ضدخرابکاری فعلی، دستگیر می‌شود بلافاصله برای بدست آوردن اطلاعات از قبیل روابط سازمانی و دیگر اطلاعاتی که به درد دشمن می‌خورد فوراً به شکنجه‌گاه‌های ساواک یا شهربانی منتقل می‌گردد و وحشیانه‌ترین شکنجه‌های حیوانی در انتظار مبارز دستگیر شده است. معمولاً در حله اول بخاطر درهم ریختن افکار زندانی و دست پاچه کردنش در یک اطاقی که چند نفر در آنجا منتظرش هستند می‌اندازند و آنها او را با مشت و لگد استقبال می‌کنند. شکنجه‌های اصلی هنوز آغاز نگشته است. در مورد شکنجه‌هایی که در ایران از طرف رژیم جنایت پیشه شاه اعمال می‌شود اطلاعات و نوشته‌های فراوانی در دست است. انواع شکنجه‌های روحی و جسمی آن قدر زیاد است که در باره آن می‌توان تومارها نوشت...

از شکنجه‌های رایج زمان بازجویی شلاق سیمی، سوزاندن با اجاق و آتش سیگار، تجاوز و استعمال بطری داغ و دیگر اشیاء... می‌باشد. رفیق اشرف دهقانی می‌نویسد: "این دفعه از باطوم برقی استفاده کردند. از باطوم برقی قبل از اینکه به طور عمده به خاطر ایجاد درد استفاده کنند برای تضعیف اعصاب و روحیه به کار بردند. کاملاً لخته کرده بودند و باطوم برقی را با رکیک‌ترین فحش‌ها و متلک‌ها با نقاط حساس تنم تماس می‌دادند... نیک طبع این جانور کثیف و متخصص بی‌ناموسی در اتاق نبود. وارد اتاق شد و مرا به یک نیمکت بست و بی‌شرمانه جلوی همکارانش شلوارش را پائین کشید و روی من خوابید. به اصطلاح تجاوز ناقص بود. من از این رفتار کراهِت‌بار او خشمگین بودم ولی تلاش می‌کردم آنچنان خودم را بی‌تفاوت و خونسرد نشان بدهم که عوض من آنها احساس شرم و حقارت بکنند..." (این مامور پست و جنایتکار بعدها توسط سازمان چریک‌های فدائی خلق به جزای اعمالش رسیده و اعدام انقلابی شد.) رفیق اشرف دهقانی را به تخت بستند و مار به روی بدن لختش انداختند...

سعی کردند مدفوع را با زور در دهانش بگذارند ولی وقتی رفیق با یک حرکت ظرف مدفوع را برمی‌گرداند آن را به سر و رو و لباسهایش می‌مالند و مدتها به آن حال باقی می‌گذارندش. ثابتی این حیوان کثیف که در نمایشات تلویزیونی به اسم "مامور امنیتی" نمایان می‌گشت با آلت خود در دهان رفیق شهید مهدی رضائی ادرار کرد... رفیق شهید مسعود احمدزاده را با اجاق برقی چنان سوزاندند که مجبور شدند بیست بار او را عمل جراحی کنند و او در بیدادگاه پیراهنش را درآورد و جای زخم‌ها را به وکلای خارجی که در دادگاه بودند نشان داد. رفیق شهید کتیرائی را آنقدر شلاق زدند که پوست و گوشت پاهایش ریخت و استخوان‌هایش نمایان گشت. رفیق کاخساز را آنقدر کتک زدند که شنوایی یک گوشش را از دست داد و اکنون با یک سردرد کشنده مداوم دست به گریبان است. به رفیق شهید عباس مفتاحی تجاوز کردند. رفیق شهید مهدی رضائی در مدت بازجوئی بیست کیلو از وزنش کم شد. بی‌خوابی‌های مداوم، شکنجه با شوک‌های الکتریکی، وادار کردن به راه رفتن بعد از ضربات مداوم شلاق سیمی که به کف پاها زده می‌شود... و صدها شکنجه دیگر، از عملیات جنایتکارانه ساواک است که توسط اربابان آمریکائیشان کشف و با تجربیات جدید تکمیل می‌شود. تجاوز به زن و بچه و خواهر و پدر زندانی در مقابل مبارزه یکی از شکنجه‌های کشنده روحی است. این شکنجه‌ها به عناوین مختلف در تمام دوره محکومیت مبارز ادامه دارد، ولی در مقابل همه این وحشیگری‌ها مقاومت حماسه‌آفرین و ایمان انقلابی مبارزین قرار دارد که به تمام این جنایات پوزخند می‌زنند و به آرمان‌های خود و خلقشان وفادار می‌مانند و اسرار جنبش را در سینه‌های گرم و پر امیدشان نگاه می‌دارند. رفیق شهید کتیرائی، با وجود اینکه نمی‌توانست خود را روی جراحات پاهایش نگهدارد، لیکن همواره در زنجیر بود و زندانیان سلول‌ها او را با صدای خش خش زنجیرها می‌شناختند. دژخیم از آن جهت او را به زنجیر بسته بود که وی هر وقت فرصتی می‌یافت به مامورین حمله می‌کرد و آنها را کتک می‌زد. قهرمانی‌ها و حماسه‌هایی که این رفیق از خود به جای گذاشت همیشه در دل خلق زنده خواهد ماند. رفیق قهرمان اشرف دهقانی در تمام دوره شکنجه طولانی با وجود اینکه اسمش را دشمن می‌دانست از گفتن آن امتناع می‌کرد... رفیق شهید بهروز دهقانی زیر

شکنجه شهید گشت بدون اینکه کلمه‌ای بر زبان بیاورد، پاک‌نژاد و رفقاییش را به تیرهای اعدام بستند و مراسم اعدام قلابی را اجرا نمودند و آنها تنها لبخند تمسخر را تحویل جلادان دادند. رفیق شهید علیرضا نابدل که زخمی به دست دشمن افتاده بود بعد از شکنجه‌های فراوان از یک موقعیت استفاده می‌کند و می‌خواهد خود را با سر از طبقه سوم ساختمان بیمارستان شهربانی به حیاط بیندازد و خود را از بین ببرد، ولی مامورین محافظ در آخرین لحظات لباس او را می‌گیرند و این باعث می‌شود که با سر به زمین نخورد و چون در موقع زمین خوردن شکمش پاره شده بود و یک دستش شکسته بود، او با دست دیگرش روده‌هایش را از شکاف شکمش بیرون می‌کشد و این همه به خاطر حفظ اسرار خلق که در سینه‌اش محفوظ بود انجام می‌گیرد. شاید جنبش ما برای اولین بار در تاریخ خود این همه فداکاری و مقاومت و ایمان را به خود می‌بیند. مبارزه بعد از دوره بازجوئی نیز در بیدادگاه‌ها ادامه پیدا می‌کند... [مبارزین با] ایمان‌های راستین در بیدادگاه‌ها با دفاعیات شورانگیزشان رژیم جنایتکار شاه را به محاکمه می‌کشند. رفیق پاک‌نژاد بعد از اتمام به اصطلاح دادگاه و اعلام زندان‌های ابد و غیره، نوای امید بخش سرود انترناسیونال را سر می‌دهد و همچنین زدوخوردی که رفقای شهید مسعود احمدزاده و مفتاحی و دیگر رفقایشان در "دادگاه" با مامورین دادگاه انجام دادند. دفاعیات رفیق شهید علی میهن‌دوست و رفیق سعید محسن و رفیق شهید مهدی رضائی و بالاخره رفقای شهید خسرو گل‌سرخ‌ی و دانشیان از آن جمله‌اند و آنها به وسیله همین "دادگاه" به دل توده‌ها راه یافتند و خروش طوفان‌زای جنبش نوین انقلابی را به خلق نوید دادند. بعد "دادگاه" رفقای که محکوم به اعدام شدند با شعارهای زنده باد خلق، مرگ بر شاه نوکر منش، به استقبال شهادت در راه خلق رفتند و رفقای که به زندان‌های ابد و یا طولانی محکوم گشته‌اند ادامه نبرد را در اسارت آغاز می‌کنند. انقلابیون در بند همواره می‌کوشند که حالت تعرض خود را حفظ کنند و این درست ارتباط ارگانیک دارد با تعرض کل جنبش نوین. بعد از سال‌های ۴۹ است که در زندان‌ها زمزمه سرودهای انقلابی کم‌کم به گوش می‌رسد، زندگی کمونی که همواره با پرنسیپ‌های خود همراه است روحیه سازمانی مبارزین را حفظ نموده و یک عضو کمون خود را نه تنها به عنوان یک

انسان در بند، بلکه به عنوان عضوی از یک جمع هم سرنوشت می‌بیند و به این صورت مبارزه فردی که می‌تواند فروکش کند جای خود را به مبارزه جمعی می‌دهد و همچنان که می‌بینیم مبارزه برآثر و دائمی می‌گردد. اعتصابات غذای متمادی در زندان‌ها سازمان یافته و موفق گشته که به خواست‌های خود برسد. حملات زندانیان سیاسی به مامورین و کتک زدن آنها با آگاهی به این امر که عمل آنها انواع و اقسام شکنجه را به دنبال دارد، صورت می‌گیرد.

رفیق شهید بیژن جزنی از جمله کسانی بود که در دوره زندانی بودنش همواره شامل این شکنجه‌ها می‌شد. بعد از یک آکسیون در زندان رفیق را از یک پا از سقف آویزان کردند و چند رفیق بی‌تجربه را به خاطر اینکه بترسانند به تماشای او آوردند. رفیق شهید جزنی برای قوی کردن روحیه آنها شروع به خنده می‌کند. بعداً یکی از آن چند رفیق را هم از سقف آویزان کرده و دیگران را به تماشای او می‌آورند. رفیق در این لحظه متوجه می‌شود چرا جزنی آن روز می‌خندیده... و او هم در مقابل دیگران شروع به خندیدن می‌کند و بدین ترتیب یکی از شیوه‌های شکنجه رژیم را بی‌اثر کرده و تأثیرش را از بین می‌برند.

صحنه برخوردها خونین شده ولی نتیجه همه این جنایات تحکیم وحدت نیروهای خلق و استوار شدن اراده مبارزان اسیر در دفاع حقوق خلق بوده است... ما برای حفظ جان ناچار به مبارزه شدیم. در چند لحظه زندان تبدیل به میدان زدو خورد خونینی شد و نیم ساعت زدو خودها ادامه داشت. عده کثیری زخمی شدند... سرانجام پلیس‌ها عقب نشستند. در این برخورد خونین اعضای سازمان‌های چریکی و همکارانشان نقش سازمانده داشتند و با جسارت کامل از حیثیت جنبش انقلابی دفاع کردند و در حین زدو خورد شعارها و سرودهای انقلابی خوانده می‌شد.

ادامه این مبارزات روزمره در زندان همراه با آموزش‌های مسائل اقتصادی، ایدئولوژیک، سیاسی، زندانی را گوئی در محیط آموزش مسائل مبارزه انقلابی قرار داده است... تأثیر همین مبارزات و آموزش در دوره زندان است که وقتی رفیقی می‌خواهد آزاد شود رفقای دیگر جمع می‌شوند و با سرودهای انقلابی به بدرقه‌اش می‌شتابند و جواب رفیق آزاد شده مشت‌های گره کرده است و بدین صورت اطمینان می‌دهد که مبارزه را هرچه وسیع‌تر ادامه خواهد داد.

مبارزات و مقاومت‌های سرسختانه زندانیان تأثیری بس عمیق روی خانواده‌هایشان برجای گذاشته است. تظاهرات مادران و دیگر اعضای خانواده‌های زندانیان سیاسی را بارها در بازار تهران و قم و در جلوی زندان‌ها و دادرسی ارتش شنیده‌ایم. رفیق مادر<sup>۱</sup> مادر رفیق شهید شایگان بعد از شهادت پسرش با سازمان چریک‌های فدایی خلق در رابطه بوده است. مبارزاتی که مادر فداکار برادرش شهید رضائی‌ها انجام داد بسی قابل ذکر و احترام است. مادر رفقای شهید رضائی‌ها پیام می‌دهد: هرگز تفنگ‌هایتان را بر زمین نگذارید. رژیم جنایتکار و فاشیستی شاه خطر را حس می‌کند و از یک سال پیش وسیع‌ترین شرایط ترور را به داخل زندان‌ها می‌کشاند. عده‌ای افراد آدم‌کش را به داخل زندان‌ها می‌آورد و به عنوان گارد زندان می‌گمارد و پلیس تهدید می‌کند که از این به بعد حق زندگی جمعی و سرود خواندن و دست زدن و داشتن سخنگو و غیره را ندارید. روزی یکی از رفقا که آزاد می‌شد مثل سابق، سایر رفقا با دست زدن بدرقه‌اش کردند. پلیس به زندان حمله کرده و پس از تخریب همه وسایل، عده‌ای را به عنوان محرک به زندان انفرادی انداخت که عبارت بودند از: مسعود رجوی، دکتر شیبانی، بیژن جزنی، جابرزاده، بهرام برانی و چند نفر دیگر که ابتدا آنها را به شدت کتک زدند. روز بعد بهروز ذوفن را به جرم اینکه هنگام ورزش بلند شماره می‌کرده بعد از دو بار فلک با باطوم به زندان بند عادی دیوانه‌خانه انداختند. همان شب رئیس زندان به همراه گارد به بهانه خندیدن رفقا به زندانیان حمله می‌کند و ۹ نفر را دستگیر می‌نماید. وجدالله قاسمی (از گروه فلسطین) را به خاطر اینکه عوض ساعت ۱۰، ساعت ده و ده دقیقه خوابیده بود، بعد از سیصد ضربه باطوم به شمار ۴ منتقل کرده و در آنجا سرش را به یک پا بسته و دو دستش را از پشت بسته و با رد کردن طناب بین دست‌ها و کتف، او را به طرز فجیعی دو ساعت از سقف آویزان کردند و یک بار هم با سیگار سوزاندند. رفقای که به بند عادی منتقل شده بودند، زندانیان عادی نسبت به آنها سمپاتی زیادی پیدا کردند و از طرف آنان با استقبال دوستانه روبرو شدند، زندانیان از آنان به طور مخفیانه پذیرایی کرده و پول و غذا و سیگار در اختیارشان گذاشتند که سر این جریان عده‌ای از آنها نیز به شدت فلک شدند. این جریان هم‌اکنون نیز ادامه دارد. مثلاً محمود عطایی،



حاج مهدی عراقی و مسعود رجوی را تا حدود ۲۰۰ ضربه باطوم زدند. همین جریان در زندان شماره ۴ ادامه داشت. در آنجا شخصی به نام حسن پور را آنچنان با باطوم بر فرکش زدند که دچار اختلال حواس شد. همه کسانی که در زندان مجرد بودند یک بار فلک شدند.

امروزه زندانیان سیاسی از لحاظ غذا و دیگر وسایل در وضع بسیار بدی قرار دارند و آنها را از همه چیز محروم کرده‌اند. شاه جنایتکار می‌کوشد با تمام امکاناتی که دارد به زندانیان سیاسی فشار وارد آورده و به خیال خام خود روحیه آنها را در هم بشکند و همچنین عده‌ای از آنها را به زیر شکنجه مداوم بکشاند... از بدی و نامرتب بودن غذا، اکثر زندانیان به زخم معده کشنده‌ای مبتلا گشته‌اند. از بی‌دوایی و فقدان بهداشت جان اکثریت زندانیان سیاسی در خطر قرار دارد. حتی این حیوان صفتان بی‌شرمی را به آنجا رسانده‌اند که محکومین به زندان را به جوخه‌های تیر می‌سپارند... جنایت وحشت‌انگیز شاه خائن در مورد ۹ شهید، رفقا بیژن جزئی، ظریفی، سورکی، کاظم ذو الانوار، خوشدل، افشار، سرمدی، مشعوف کلانتری و رفیق شهید محمد چوپان‌زاده نقطه اوج این ترور و وحشیگری می‌باشد. جان زندانیان سیاسی ایران همواره در خطر مرگ قرار دارد. جان رفیق دلاور ناصر کاخساز در خطر جدی قرار دارد و رژیم سعی دارد او را از بی‌دوایی و دیگر شیوه‌ها هلاک نماید. آنها می‌گویند "آنقدر ادامه می‌دهیم تا نعش پیرها از اینجا بیرون رود و پیکر شکسته جوانان". دفاع بی‌قید و شرط از جان و مبارزات مبارزین در بند وظیفه هر انسان شرافتمند است. بر ماست که این همه وحشیگری رژیم فاشیستی و دست‌نشانده محمد رضاشاه را در مورد مردم ما و به خصوص زندانیان سیاسی ایران در بین توده‌های مردم و ایرانیان افشاء کرده و چهره کریه رژیم را به جهانیان بشناسانیم...

پانویس:

---

<sup>۱</sup> به دلیل کیفیت نامناسب متن چاپی اولیه در سال ۱۳۵۴، ناچار به تایپ مجدد متن شدیم (گفتگوهای زندان).



جمهوری اسلامی :

## یگانگی در سرکوب، چندگانگی در غارت

از: همایون ایروانی

بی‌چهرگی سیاسی جمهوری اسلامی، پرده‌نشینان جناح‌های حکومتی را به پیش رانده است. حاصل این کار، رشد قارچ‌گونه سیاست پیشه‌گان بی‌ریشه‌ایست که در طی چند ماه، به میدان می‌آیند، به هیاهو می‌پردازند و سپس به سایه می‌روند. در تمامی دوره‌های انتخاباتی رژیم کنونی، از مجلس تا ریاست جمهوری، فعالیت "قارچ‌های سیاسی" را به عنوان کاندیداهای کسب قدرت شاهد بوده‌ایم. ویژگی این "قارچ‌های سیاسی" در چند نکته بیان می‌شود: نخست اینکه، نیاز به افراد بی‌ریشه و غیرمستقل، در خلاء حضور نیروهای سیاسی واقعی و جدی اجتماعی، در جمهوری اسلامی شکل می‌گیرد. سرکوب نهادها، احزاب و سازمان‌های سیاسی ایرانی در طول سالیان متمادی، و مخالفت جنون‌آمیز با هرگونه تفکر مستقل در جمهوری اسلامی، جایی برای چهره‌های مبارز و مستقل باقی نگذاشته است.

در ادامه این وضعیت، جناح‌های حکومتی، پشتیبان آدمک‌هایی می‌شوند که از حداقل ارزش سیاسی محروم‌اند. در شرایط آشفته و بی‌چهره سیاسی، پلکان قدرت به راحتی طی می‌شود و چه بسا از حد تصور این افراد نیز فراتر رود.

نکته دیگر، سرنوشتی است که در صورت توهم "مستقل بودن"، در انتظار چنین افرادی خواهد بود. سقوط از پلکان قدرت به همان سرعت صعود آنان، امکان‌پذیر است. گاه سرعت این سقوط آن چنان زیاد است که "قارچ سیاسی" چند روزه نیز، آن را به سختی باور می‌کند.

هیاهوی رژیم و برخی از بلندگوهای امپریالیستی در مورد انتخابات ریاست جمهوری اخیر نیز، بر گرد چنین افرادی از دو جناح اصلی حکومت شکل گرفته است. ناطق‌نوری به نمایندگی از طرف خامنه‌ای و خاتمی به نمایندگی از طرف رفسنجانی، در نمایش انتخاباتی معرفی می‌شوند. در مدت زمان کوتاهی برای آنان سوابق و شخصیت دروغین تراشیده می‌شود.

از بی‌ارزشی دو کاندیدای اصلی، همین بس است که بدانیم یک سال پیش، در آغاز زمزمه کاندیداتوری ناطق‌نوری، برادر بزرگ‌تر وی، در مصاحبه‌ای گفت: اگر برادرم رییس جمهور شود، من هم چوپان می‌شوم! رقیب دیگر این میدان، خاتمی از ناطق‌نوری عقب‌مانده‌تر بود. در میان مردم از فرط بی‌ارادگی، به نام "شاه سلطان حسین" شناخته می‌شد.

با چنین شناختی از کاندیداهای حکومتی، گریبان‌دریدن رسانه‌های تبلیغاتی امپریالیستی نظیر CNN و BBC و... برای یکی از دو کاندیدا، و همراهی برخی جماعت‌های ایرانی خارج کشور برای پیروزی خاتمی در این نمایش کذایی را با دیده شک باید نگریست. بلندگوهای امپریالیستی سعی در جلوه‌دادن منافع رژیم فاشیستی ایران و امپریالیست‌ها به‌عنوان منافع مردم ایران را دارند. ثروت بی‌کران نفتی و قراردادهای سودآور با جمهوری اسلامی، انحصارات اروپایی-آمریکایی را بی‌تاب کرده تا هرچه زودتر روابط خود را با رژیم جنایتکار و قرون وسطایی بهبود بخشند و بازارهای چپاول مردم ایران را از دست ندهند. آنان برای جلوگیری از اعتراض افکار عمومی جهان و به ویژه انقلابیون و آزادیخواهان، فریبی بزرگ را تدارک دیده‌اند: حکومت تهران تغییر کرده است!

آیا به‌راستی رژیم ایران به روش‌های سرکوبگرانه و تروریستی خود خاتمه خواهد داد؟

### پیش‌زمینه‌های انتخابات

دوران پس از جنگ، مجموعه تحولاتی را با خود داشت که مرگ خمینی نیز بر شدت آن افزود. به این تحولات از چند نقطه‌نظر می‌توان نگاه کرد. پایان ذلت بار جنگ درازمدت با رژیم عراق و سپس مرگ خمینی، موجب شد تا

رویه‌های اعمال قدرت و سرکوب طبقاتی در جمهوری اسلامی دچار تغییراتی شود.

با مرگ خمینی اولین شکاف در سلسله مراتب سرکوب طبقاتی پدیدار شد: جدایی رهبری مذهبی از رهبری سیاسی در حکومت اسلامی، جماعتی که خود را فقهای عالی‌قدر و آیات عظام می‌خوانند از خامنه‌ای که واعظ دوره‌گردی بیش نیست، حمایت نکردند. تلاش وزارت اطلاعات و وزارت امور خارجه رژیم، در داخل و خارج کشور در این زمینه، تبلیغات وسیع برای کسب عنوان رهبری مسلمین جهان برای خامنه‌ای بوده است. در این راه دهها و صدها میلیون دلار از جیب مردم ایران خرج شده است تا تبلیغات داخلی و خارجی بر این شکاف داخل حکومتی سرپوش گذارد.

دومین شکاف بین تمرکز فاشیستی قدرت سیاسی و خصوصی‌سازی اقتصادی رخ داد. پایان جنگ، بازسازی صنایع از کار افتاده، چرخش سریع‌تر بازار به مدد تزریق سرمایه‌های نفتی و وام‌های امپریالیستی، و... موجب تقویت و شکل‌گیری قشر تازه به دوران رسیده‌ای از حکومتیان و مدیران صنایع شد که حقوق اجتماعی و سیاسی مورد نظر خود را طلب می‌کردند. بحث قدیمی متخصص یا متعهد به اسلام، بار دیگر موضوعیت اجتماعی-سیاسی یافت. با این تفاوت که این بار متخصصین یا تکنوکرات‌ها در موقعیت تعرضی و پیش‌رونده بودند و متعهدین یا متعبدین یا همان جناح سنتی بازار در موقعیت دفاعی و در حال عقب‌نشینی. تکنولوژی پیشرفته را، حاج آقا از درون حجره نمی‌توانست هدایت کند!

سومین شکاف از سمتی دیگر و زمینه‌ای متفاوت بر حکومت اسلامی تحمیل شد: فشارهای مردم پایین دست را چگونه بایستی دفع کرد و پاسخ داد؟ سرکوب خونین و بدون وقفه، پاسخ حکومت به هرگونه اعتراضی از سوی مردم بوده و هست. اما کاربرد این روش در تمامی حکومت‌های فاشیستی در مرحله معینی به ضد خود تبدیل شده و پاسخ حق طلبانه مردم به تنگ آمده در شهرهای مختلف ایران، نشان بارز چنین امری است. شورش‌های شهری، اعتصابات کارگری، مقاومت منفی، عدم رعایت سلسله مراتب و قوانین جامعه اسلامی از سوی جوانان و زنان کشور، و دهها پدیده آشکار و پنهان اعتراضی.

اگرچه نتوانسته موجبات سرنگونی حکومت را فراهم کند، اما به خوبی توانسته است چنین حکومتی را از درون سترون کرده و گردش امور حکومتی را دچار بحران مداوم سازد.

رژیم بحران زده و پوک شده جمهوری اسلامی، باید خود را با وضعیت جدید انطباق می داد، در غیراین صورت به فلج کامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می رسید. اما کار به این سادگی ها نبود، در طول دوران پس از جنگ، گروه های اجتماعی جدیدی به سرعت رشد کردند و از آشفته بازاری تحت عنوان دوران بازسازی سودهای سرشاری بردند.

اولین گروه، تجار بزرگ سنتی بودند که با صدور کالاهای غیرنفتی و تورم جهشی داخلی، سودهای نجومی و بی حساب عاید خود ساخته و می سازند.

از سوی دیگر، ائتلافی از مدیران صنایع وابسته و تجار مدرن، با استفاده از ارزهای ارزان قیمت دولتی به واردکنندگان عمده کالاهای مصرفی نظیر ماشین سواری، تلویزیون رنگی، و... تبدیل شدند. علاوه براین، برای خالی نبودن عریضه، بخشی از آن ارزها را نیز به ورود کالاهای ساخته و نیمه ساخته صنعتی اختصاص دادند، تا در کارگاهها و کارخانه های مونتاژ ایران با بستن چند پیچ، آمار تولید صنعتی کشور را بالا ببرند.

گروه دیگری به موازات این ائتلاف در این چند سال رشد کرد. این گروه بوروکراتها و تکنوکراتهایی را شامل می شد که یا طرف قرارداد دولت برای ساخت و ساز مناطق جنگ زده بودند یا پروژه های احداث کارخانه ها و سایر تاسیسات به آنها واگذار می شد. قراردادهای بزرگی که در روابط دولتی با این شرکتها و افراد بسته شد، وزنه اقتصادی اجتماعی آنان را در این چند ساله سنگین تر کرد. راههای ناگفته دیگری نیز به کمک دست اندرکاران فاسد دولتی آمد تا با استفاده از اطلاعات محرمانه در بورس، مبادلات ارزی و طلا، سودهای غیرمتعارف ببرند. سودهایی که سرمایه اولیه اش اطلاعات محرمانه دولتی بود. بعد از نزدیک یک دهه، همه این گروهها، حاضر به تبعیت از واعظ دوره گرد، خامنه ای نبودند. شدت شکست برنامه های اقتصادی رژیم نیز بر این اختلافات دامن می زد.